

همبستگی ادبیات ایران

و ترکی

نمونه ای از اشعار فارسی شعرای ترك

گوشه ای

ترکیه : استاد تارلان

از تاریخ فارسی

هر ملتی از بنیه تاریخی و مختصات خود شخصیت مأخوذه را در صنعت خود منعکس میسازد. ادبیات کلاسیک ترك به طور عموم کلمات و ترکیبات مستعمل ایران را بکار برده است لیکن این ادوات و اسباب را بانوغ استعداد خود مزج کرده آنها را قیافه دیگری بخشیده است. متأسفانه به نقطه های باریک ادبیات ما تا کنون نفوذ شایسته ای نشده است. مثلاً فضولی غزلیاتی سروده است که شرح یکی از آنها يك امر عرفانی را میخواهد بوجود آورد لیکن این اختصاص در دیوان فارسی او نیست. فضولی با اینکه بزبان فارسی تسلط کاملی دارد در شعر فارسی از تجلیات بنوغ خویش نشانه ای نمیدهد او را مانند معاصر خود وحشی بافقی شاعری درجه دوم و سوم می بینیم. این بحث * این مقاله را استاد تارلان در کنگره ایران شناسان قرائت کرده است.

خیلی دراز است بگذریم . اینها نتایج مأخوذه‌ای است که با يك رشته رموز بکتاب تصوف و صنعت با نفوذ تو در تو در آن میدان بدست می‌آید .

اکثر شعرای ترك زبان با موفقیت تمام بزبان و ادبیات فارسی آشنائی دارند همانطور که در بالا بعرض رسید این دو ادبیات تحت فشار تاریخی و جغرافیائی بهم‌دیگر خیلی نزدیک و مشابه هستند، يك شاعر ما دربارهٔ زبان فارسی این عقیده را اظهار میکند :

نوله مبل اننه زبان عجمه هر کمیک کیم اوله طبعمنده سداد

برسفا بخشد نوادر بولسان باغلامش آنی عجم ده اسناد

بعد از انتشار اسلام زبان فارسی زبان ادبی عالم اسلام گشته و دائره نفوذ و تأثر خود را رفته رفته توسعه داده است . این نفوذ و تأثیر مدیون به شیوائی و شیرینی این زبان و به آثار سخنوران و متفکران بزرگ این سرزمین است . تمدن معنوی بشر در این سرزمین بدرجه کمال رسیده است و این سخنوران گران قیمت از طرف خاندانهای برگه‌مانند سامانیان - غزنویان سلجوقیان و غیره مظهر تشویق و ترغیب کرده است .

رونق بازار شعر در سرزمین مشرق هیچگاه کساد نشده است .

ادبیات اسلامی ترك نخستین جهش خویش را در قرن یازدهم مسیحی کرده است حال آنکه ادبیات ایران صدها سال پیش از آن به پیشرفتهای شایان نائل شده بود . نخستین حمله از مکتب دینی و تصوفی شروع شد . در قرن چهاردهم خود جمع آوری کرده و بعد از يك قرن حمله تکاملی خود را نموده است .

در دوره‌های اولیه ادبیات عرفانی ما بویژه سنائی و عطار نفوذ و تأثیر بسزائی داشته‌اند در قرن چهاردهم نسیس و احمدی و در قرن متعاقب نجفاتی و احمد پاشا اشعار فارسی سروده اند و ما غزلی از احمد پاشا برایتان می‌آوریم من خود بیش از پنجاه سال است که با ادبیات ایران اشتغال دارم و دوستدار ایران و ادبیات ایرانم هنوز کودک هفت ساله بودم که پیش پدر

بخواندن گلستان شروع کردم و تا امروز آثار ادبی و عرفانی سخنوران ایران را بکنار نگذاشته‌ام این بزرگان در پرورش روحی و فکری من تأثیر عمیقی دارند همانطوریکه عرض کردم آثاری که بزبان شیوای فارسی نوشته شده است بسیار خواننده‌ام لیکن در این کشور عزیز مدتی دور بودم از این سبب متأسفانه از شیوه مصطلع امروزی فارسی بی اطلاع هستم امید است خطاهایی که از لحاظ تلفظ و سلیقه مرتکب میشوم مورد عفو قرار گیرد در صدها اخیر دانشمندان بزرگ این سرزمین دروادی تاریخ و جغرافیا و ادبیات تحقیقات عمیق کرده آثار گران قیمت بوجود آورده اند نداد . من بجز از دوستی چیزی نیاورده‌ام خواستم که یکبار دیگر وطن دوم خود را زیارت کرده هوای این اقلیم شعر و عرفان را تنفس کنم و با دانشمندان و استادان بزرگوار ایران فرصت ملاقات و شرف صحبت یابم .

خواستم از خوان گسترده فرهنگ استفاده کنم .

خواستم که شاهد عظمت بنای این کاخ بلند دانش باشم که معماران این کاخ با صلاحیت کاملی که دارند با موفقیت بزرگ آن را به پایان خواهند رسانید . ضامن این موفقیت از طرف دیگر سرپرستی عالی شاهنشاه دانش دوست است که در بزرگداشت ایران سعی و اقدام بلیغ بجای می‌آورند .

خواستم چند نکته بسیار مهم را در اینجا یادآوری کنم .

ملت ایران و ملت ترك زاده يك خانواده‌اند . در حوزه تمدن اسلامی پرورش یافته‌اند . همسایه‌اند از نظر تاریخی دو برادرند که یکی از دیگری بیشتر به حوزه این تمدن پا نهاده است و در بزرگداشت این مدنیت دست به دست داده کوشش کرده‌اند . ادبیات ایران و ادبیات ترك دو برادر شبیه بهم است که هر یکی مختصات جداگانه دارد . ادبیات کلاسیک ترك متجاوز از شش قرن عمر کرده و علی رغم این همه انقلابات گوناگون هنوز زنده بوده و با افتخار تمام به جهان صنعت شایسته عرض و تقدیم است .

یکی از مشخصات ادبیات کلاسیک ترك این است که با ظرافت و باریکی

تمام ایده‌نولوژی معین اسلامی تصوف را در تاروپود خود پنهان کرده است. حل کردن آنها محتاج نظری است که سالهای دراز در این ریشه تدقیق و دمارست کرده باشد .

زلف کمند انداز تو برمه کشد زنجیر را

برقاب خورشید افکند هندوی چشمت تیر را

جاننادگان خنجرت یابند عمر جاودان

از آب حیوان داده‌ای آبی مگر شمعیر را

آب روان شد در چمن از عارضت شیداچومن

باد صبازان می‌نهد بر گردنش زنجیر را

گردد بصحرای خمن خونین دل آهوی خطا

از رشك آن تیری که تو انداختی نخجیر را

بهر گزند عقرب زلفش فسون خواهد نوشت

خپاش که کرد از مشک تو بر روی او تحریر را

دیدم شبی در خواب خوش ماهی در آغوشم شده

امروز با وصل مه خود می‌کنم تعبیر را

دی گفت چنگ ناله گرغش جوانان پیشه کن

احمد چو عود از گوش جان بنیوش پند پیر را

دردن پانزدهم امیرعلی شیرنوائی و سلطان سلیم اول، دردن شانزدهم

فضولی دیوانهای جداگانه بزبان فارسی دارند ، شاهزاده بدبخت سلطان جم

پسر سلطان محمد فاتح بزرگترین شاعر این خاندان است بزبان ترکی و فارسی

دو دیوان بیادگار گذاشته است.

این غزل منتخب از دیوان سلطان جم است .

راستی جان عاشقان آنست

آنکه با جسم سرنه سر جان است

همچو ده در میان عمانست

در بچار سرشك مردم چشم

رقعه گلستان و بستانست

دورخت گوئیا که دريك جلد

در سیاهی چو آب حیوان است

در میان دو زلف لعل لب

یر سر تخت عشق سلطان است

تخت عالیست دل بملك وجود

دقت در حریم باغ جمال سبب سیمین بازنخداست
 زا بروان تو داغ های دلم شمه‌هایی است کو به قربانست
 گرد لغلت غبار خط که نمود نسخ یا قوت خط ریحان است
 در حضور تو هدیه دل و جان تحفه مور با سلیمان است
 در هوای دو کاکلت دل و جسم همچو گو در خم دو چو گانست

از شعرای قرن هفدهم مسیحی نفعی هم تسلط کاملی در زبان فارسی دارد از نظر بلاغت بویژه قدرت الفاظ و بلندی خیال بی نظیر است دیوان کوچک علی‌حده بزبان فارسی دارد .

در این دیوان چهار قصیده در مدح مولانا موجود است که سبک خاصی دارد و بسیار عالی است . تحفة‌المشاق قصیده بزرگی است در نعت پینمیر علیه‌السلام که نفعی در این نعت از خاقانی - امیر خسرو و دهلوی - مولانا جامی - نوائی و فضولی پیروی کرده است در این قصیده قسمتی هست که درباره شعرای درجه اول ایران است .

هنوز اندر عدم بودم که بفرستادم از همت

ز کوة فیض معنی را به خاقانی و خاقانش

بخسرو دادم اسباب جهانگیری معنی را

که دلتنگ آمدم از خواهش بی حد و پایانش

مرید شیخ عطارد غبار پای مولانا

که بشستم چو مشک بیختمه بر روی دکانش

سنائی را نمی افتد سر و کارم درین پیشه

او حکمت سنج و من ساحر نه از خیل حریفانش

بجای هم ندارم نسبت اندر نکته پردازی

که او ملا و من شاعر نه همدرس دبستانش

با خلاص آورم از دل بلب نام نظامی را

که او شیخ و من از زندان نه از امثال و اقارنش

من و فردوس دارالملک روم روضه شیراز

مبارک باد با سعدی به بستان و گلستانش

نبردناست آنکه چون دم می زند از عالم وحدت

سیاحت نامه بنویسد نه حسب حال وجدانش

بنامز طبع حافظ را که طبع او دل عشق است

سرا پا گفتگوی حال رندانست دیوانش

مگو حافظ که او هم از ندیمان خداوند است

دل اوسا قی عشق است و عقل از می پرستانش

در این قصیده از کلیم - ظهیر - خلاق المعانی و عرفی هم بحث می کند از این قصیده بر می آید که شعرای ترک بادیات ایران خیلی آشنائی داشته اند و این علاقه و رابطه در قسره های متعاقب تا بزمان ما ادامه داشته است در قرن هیجدهم مسیحی ندیمیم که از سخنوران درجه اول بشمار می رود قطعه ها و غزلیات بزبان فارسی نوشته است .

مثنوی در وصف حوض دلارا و قصر بی همتا ساخته و این نمونه ایست از آن:

خوشا حوض در پیش فر خنده کاخ	بکر دار دست کریمان فراخ
همانا در آن حوض بلور فام	ز عهد ناب وازمه گجست و رخام
زد از موج بر گردن عمر بند	در آورد ناهید را در کمند
کمندی که شیرین فکنند از گلو	کشد شیر گردون ز بالا فرو
ز بهر وی استاد روشن روان	تراشید سنگ از دل مهوشان
که شد از کران تا کران آنچنین	طرازنده و دلبر و دانشین
شبانگه در اطراف آن شمعها	درخشنده همچون نجوم سما
بر آن حوض قصری بهشتی نژاد	نشسته چو طوطی بر آئینه ساد
مزین بصد گونه رنگ و نگار	بسان گلستان به فصل بهار
تو گوئی یکی نغز طاووس نر	بیفراخت گردن بگسترده پر
به پیش گلستان چو نوکر بیا	ز کوهش یکی پاسبان در قفا
ز دریاچه نور شد کامکار	ز دریا از آن رو گرفته کنار
مشابه باردیبهشت آن قدر	زمینونشان میدهد سر بسر
سرا پای دلجو و خاطر غریب	بموج کمند آردش مه بشیب

نبینی چو کردی درو چشم باز
بجز شادمانی و آرام و ناز
همه طرح مطبوع دانا پسند
همه آرزوی دل هوشمند

* * *

اینک غزلی چند
ای اشک بجانان رو باز آبخواب اما
هم خود برو و بر خوان این نامه چو آب اما
آندم که کند جلوه آن نور نظر در پیش
چشم از دو جهان بر بندنی از پی خواب اما
خط آمد و اکنون هم کافر بچه چشمش
انجیل ستم خواند از روی کتاب اما
برابر بهاران هم ساقی و توفتح باب
دندان کلیدم ساز از موج سراب اما
کش و سمه بر آن ابر و از تون گمان لیکن
گلگونه نه بر آن رخ زن از رنگ شراب اما
همین بگذرد آن آهو باشد که رسی از پی
روای نگه حسرت اما بشتاب اما
بشنو ز ندیم ما این تازه غزل مطرب
منکوش کن از گوهر در گوش رباب اما

* * *

در بس در وصف اندام تو روی حسن مطالعهها
که از شوخی معنی می جهد چون نبض مصرعها
کجا در پرده گنجایش پذیرد قلمز آتش
سرت گردم میوش این حسن رجمی کن بیرقمها
ندیمما گر نشیند در ته پای غزل لیکن
زند پهلوی بچرخ از نخوت نام تو مقطعها

* * *

رند عشقم خون من در گردن پیمانهاست
هوش مستانم که قبرم گوشه میخانه است

هر شب از اندیشه زلف سیه مژگان من
 تاسحر بر طره خواب پریشان شانه است
 بهتر از سیر جمال یاردل را چاره نیست
 چشم حیرت دید رازنجیر این دیوانه است
 می شود فکرم بفیض نشئه صهبا دقیق
 آسیاب این دانه را از گردش پیمانهاست
 در رهت خوابیده تا چون سبزه با ما لم کنی
 اسب نازت گوش خوابا باند که این بیگانه است
 فکر باریک از سپه بهتر محافظ ملک را
 دام موئین آهنین دیوار بر این دانه است
 نایما گر می کند دخلم ندیما نیست غم
 دخلهای قایلان زلف سخن را شانه است
 آب شد تاشبیم اندر حیب گل خوابی گرفت
 لعل خون خورد از جهان تا قطره آبی گرفت
 عالم آبت چنان وحشت فرا شد کز شراب
 مردم چشم تو خوی آدم آبی گرفت
 خانه مردم کجا کز کشتگان آرزو
 غافل از مهر یقین بگذار ، غفلت را بیار
 همچنان طفلی که در شب کرم شب تابی گرفت
 رام نتوان کردنش آخر بسوزد دل ندیم
 گرچه با آتش توانم آدم آبی گرفت
 * * *
 ز اعداد اشک هر گز دل بهره ور نگردد
 طفلی که گوچه کرد است گرد پدر نگردد
 نور نگاه مائی زین چشم تر میندیش
 نسور نظر نبینی گر آب تر نگردد

در بر کشم چنانش در سینه دل نداند
 آنطور بوسه دزد لب با خیر نگردد
 آنانکه مایه دارند فکر سخن ندارند
 بنگر که خاوه هرگز از نیشکر نگردد
 رسوای تا نباشد عاشق نگردد آرام
 طشتی که افتد از بام از راه بر نگردد
 هر چند دل شود تنگ بر جاست رنگ و رویش
 آب از فردن دست دور از گهر نگردد
 بر تحفه ندیما و آنرا از گفته خویش
 طبع غنای نامی مفتون زر نگردد

* * *

شیخ غالب :

از شعرای درجه اول ما محسوب میشود در نیمه دوم قرن هیجدهم مسیحی
 زیسته است تاریخ تولدش ضمن این بیت آمده:
 کیم قادر علاج ایلمگه حکم قدر در
 تاریخی ایمن غالب زارک اثر عشق

۱۱۷۱ هجری

تخیل او مشعشع و دقیق است و دارای احساس بسیار باریکی است.
 مثنوی حسن و عشق از زیبا ترین آثار عرفانی اوست در طریقت پیرو مولوی
 شیخ منظور نظر خاص سلطان سلیم ثالث بود افسوس دیری نزیست در سن ۴۲
 سالگی بدرود حیات گفت .

در زبان فارسی اشعار بسیاری سروده است از شعرای سبک هندی پیروی
 کرده است مخصوصاً عاشق اسلوب شوکت بخاری است .
 این جواب آن غزل باشد که شوکت گفته است .

* * *

تنگ شکر مصر باشد کاربان مور را

شگفت اسرار فرقان محبت از رخس گل شد
 ز چرخ سینه ام جبریل دل بر خاست بلبل شد
 سیه کاری بخت عشق را نازم که گیسویت
 ز چشم زهر بارم آب میخورد دست و سنبل شد
 چسان قربان شود بیدرد جلاد نگاهش را
 بلای موج موحم جوهر تیغ تغافل شد
 گمان بردم که باطوفان خون دوزخ نمیسازد
 شراری جست و بردل خانمانسوز تحمل شد
 بدور کاکلت قید تعلق بر نمی خیزد
 هنوز اهل جنون در بند دعوی تسلسل شد
 بیاد جلوه هایش بسکه ریزم فکر رنگارنگ
 بیاض لوح عشقم نقش ارزنگ تخیل شد
 تفاوت حال ساغر هاست غالب شانه صهبا نیست
 تو پنداری که جایش که ترقی گه تنزل شد
 * * *
 يك تن افسرده همچون کتمان باشد مرا
 نور عهتاب آتش اندر خانمان باشد مرا
 با وجود طبع عالی خانه بردوش غم
 چون همایال و پر خود آشیان باشد مرا
 کشتی من پر گشاتا ساحل سر گشتگی
 تا کی این گرداب فکرت در میان باشد مرا
 آمدن با خود بمشتی خاک مدفون گشتن است
 گروم از خویش ملك لامکان باشد مرا
 خانه آئین کسی را منزل آرام نیست
 با چنین حیرت چه یأس میهمان باشد مرا
 قسالم گویانی بندر گه راه فناست
 نقل فرقت کار بان بر کار با باشد مرا

هست درهر قطره يك گرداب سرگردانی
 گوهر غلطان سراغ آسمان باشد مرا
 کاسه لیس خوان یغمای قناعت گشته ام
 چشم احسان از چه سان غالب چسان باشدمرا

قرن نوزدهم - عونی یکیشهری

عونی درسال هزار و سیصد و يك هجری در استانبول بدرود حیات گفته
 است بزبان فارسی دیوانچه کوچکی دارد اینك اشعاری چند از وی:
 جهان غرقاب خون خواهد شدن از اشك خون بالا
 بیا ای کشتی گردون بسم الله مجری ها
 زمان شایسته طعن است تا هنگامه محشر
 جهان جای ملامت تا بجا بلسا و جا بلقا
 طبیعت از خرد رنجیده دوران از فلک دلگیر
 سه خواهر مستمند از چارمادر تا به چار آبا
 ز داغ این مصیبت طور در آنشکده نمرود
 زدود این حرارت گرد ظلمت درید بیضا
 معانی را حکم مردود گشت از شرم این ترقیع
 فلک را لوح بر سر سوزد و تشنیع این مضمون
 عطار در اقلم در دیده دوزد طعن این امضا
 خداوند فلک در خاک و آنکه آسمان موجود
 زهر وجود مستنکر زهر مشهود نابرجا
 چرا بر خاکدان ریزان نشد این قبه نیلی
 چرا بر آسمان بالا نرفت این کره غربا
 فلک آندم مگر سر گشته بود از گردش دوران
 قضا آندم مگر بیهوش بود از خواب یملیحا

فلک آگاه و آنکه این چنین آشوب در عالم
 خرد دیوانه گردد حیرت اندر حیرتست اینجا
 چه سوگست و چه ماتم این چه جز نست و چه ناشادی
 که تا در پرده عرش او فتاد آواز و او بیلا
 سزدگر خون رود از دیده یعقوب روح القدس
 بچاه غم فروشد یوسفی از عترت زهرا
 شهشاهی گرفتار او فتاد آخر بصد شیون
 که می پرورده اندش در حریم قرب او ادنی
 امام الحق که حالا خطبه وصف کریمش را
 چنین خواند خطیب منبر نه پایه بالا
 گل آتش لباس لاله زار اقدس یاسین
 مقدس ماه خونین هاله نه طارم ظاهرا
 بگردون سیادت یک شفق خورشید گل پیکر
 بهامون شهادت یک بدخشان لعل روح افزا
 شهید کر بلا شهزاده حیدر که در محشر
 نگردد خونهای مویکش دنیا و مافیها
 تخمیس غزل مغربی

حالی بدل افتاد و حالات گذشتیم دیوانه شدیم و مقامات گذاشتیم
 در عشق تو از ارض و سماوات گذشتیم مامهر تو دیدیم و ز ذرات گذشتیم
 از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
 ای مدعیان در پی ما هیچ مپوئید و ز مطلب هشیاری ما دست بشوئید
 از ما خبر فیض و کمالات مجوئید با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید
 چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
 تا عهد بدان ساقی عبار بیستیم در کسوی خرابات مغان جام بدستیم
 مائیم که زنجیر تکلف بشکستیم از خائنه و صومعه و مدرسه جستیم
 ز اوراد هیدیم و زاوقات گذشتیم
 ذرات که در کون و مکان روی نمودند در رؤیت ما آئینه مهر زدودند
 دیوان کسانی که طلبکار شهوندند چون جمله جهان مظهر آیات وجودند

ما در طلب از مظهر و آیات گذشتیم

در حلقه رندان خرابات نشستیم

پیمانۀ ناموس و خرد را بشکستیم

المنة لله که از این دغدغه رستیم

از مدرسه و درس و مقولات بچستیم

وز شبهه و تشکیک و سئوالات گذشتیم

تا چند زدن بر دل خود تیغ شمشیر تا کی الم کشمش سبجه تزویر

تا کی غم این خلوت و این غلغل و شبگیر در دسر ارشاد زما دور کن ای پیر

کز پیرو مریدی و زحالات گذشتیم

گوئی ز مقامی که ترا علم مبینست حالات چنانست و مقامات چنینست

ما خود نشناسیم ورت عقل مبینست ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست

خوش باش که از جمله کمالات گذشتیم

تا مست شدیم از نکه ساقی رعنا از کفرر هیدیم و زایمان وز تقوی

نی سوچه داریم و نه سودای کلیسا از کعبه و بتخانه و زنا و چلیپا

وز میکده و کوی خرابات گذشتیم

اشکال و مراسم که بمرآت طریقند آداب و مراتب که دلالات طریقند

هر چند که آثار و علامات طریقند اینها بحقیقت همه آفات طریقند

المنة لله که ز آفات گذشتیم

ز بن جمله مراسم غرض از قرب و وصالست تحصیلش از این راه خلاف امر محالست

و بن مسئله در مذهب ماعین ضالاست دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است

مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم

معنی طلبانیم نباشیم خسریدار و رهبر جهانتاب شود صورت دیوار

رفتیم بمعراج فلکهای دل آزار ما از پی نوری که بود مشرق انوار

از مغربی و کوکب و عسکوة گذشتیم

آنانکه بدر گاه ازل واسطه جویند در سام قانون خرد طالب اویند

عونی دگر ایشان که بحق روی برویند خاک ره آن زنده دلانند که گویند

از پایه نه منبر مرقات گذشتیم

ویکی از شاهیر شعرای ما یحیی کمال کسه چند سال پیش برحمت ایزدی پیوسته است قسمتی از رباعیات خیام را به زبان ترکی ترجمه کرده و در يك شعر خود حافظ را ذکر نموده است .

غیر از این استادان ایران ، هنگام تحقیقات خودشان خوب دیده اند که در ترکیه کتابخانه های رسمی و خصوصی با آنکه قسمتی بزرگ از آنها دستخوش بازی روزگار و معرض نهب و غارت شده اند خیلی نسخ خطی راجع بادیات ایران بزبان فارسی دارند بعضی از این نسخه ها از لحاظ خط و تذهیب منحصر بفرداند .

می بینیم که مرور اعصار و انقلابات روزگار رابطه فرهنگی و ادبی را که فیما بین این دو ملت موجود است نتوانسته است بگسلد .

از این رو خوشوقت و شادمانم که در پایان این تحقیقات علمی دقایق و خفایای این ادبیات بطوری روشمتر و کاملتر بعالم علم و ادب رونما خواهد شد .

اگر خوانندگان گرامی اجازه دهند آنگاه که بنوشتن يك تاریخ ادبیات بزرگ ایران شروع میشود میخواهم عقیده خود را در باره اصول تاریخ ادبیات بایک جمله تلخیص کنم . در کز ثقل تاریخ ادبیات باید که تاریخ خود ادبیات باشد .

توضیح و تشریح این عقیده خیلی دراز است سالهای پیش این عقیده را بکنگره مستشرقین که در پراگ منعقد گردیده بود با مقاله مختصری عرضه داشتم و متن فرانسوی آن در **Archive orientalni praha, Vol:8, 1950** منتشر شده است .

غرض از مسجد و میخانه ام وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه منست
در اینجا بهانه جوئی تخمبسی را که اسناد نامی از غزل میلی تضمین کرده است نقل می کنم :

شدیار دیگران و خطار ابهانه ساخت نوشید می بغیر و دوارا بهانه ساخت
از من گریخته مرده را بهانه ساخت غافل بمن رسید و فارابهانه ساخت

افکند سر به پیش و حیارا بهانه ساخت

مردان کشید چله عشق ستمگران هر بو الهوس نمی خورد این ساغر گران
 هر کس نمی کشد ستم و ناز مهوشان زاهد نداشت تاب نگاه پر یوشان
 کنجی نشست و ترس خدا را بهانه ساخت

آن کیست همچو من نشد آواره رخس چون من هزار دلشده بی چاره رخس
 کس بوی دل نیافت ز گلباره رخس رفتم بمسجد از پی نظاره رخس
 دستش برو گرفت و دعا را بهانه ساخت

نازش چو حسن او که نوانوفزون شود هر ناز او به ناز دگر رهنمون شود
 چندان ستم کند که دلم پر ز خون شود در بزم یار ز آمدن من برون شود
 بر خاست گرم و دادن جارا بهانه ساخت

نابی ز بهر چشم بد آن سر و سر بلند سوزد دل هزار جگر خواره چون سید
 رغبت بکس نمی کند آن شوخ خود پسند میلی تراز ننگ نیاورد در کمند
 کوتاهی کمند بالا را بهانه ساخت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی